

ابواسامة حماد بن اسامة و محمد بن عبدالله اسدی هر دو از مسعر، از زیاد بن سلامه نقل می‌کردند * عبدالله بن عمرو بن عاص می‌گفته است: دوست می‌دارم که ای کاش همچون این ستون می‌بودم.

معن بن عیسی از سری بن یحیی، از حسن نقل می‌کند که می‌گفته است * گاهی عبدالله بن عمرو در جنگ شمشیر خود را بیرون می‌کشید.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از طلحة بن عبدالله بن کریز خزاعی نقل می‌کند که می‌گفته است * عبدالله بن عمرو هرگاه می‌نشست قریش سخنی نمی‌گفتند. گوید، روزی گفت: شما چگونه خواهید بود در مورد خلیفه‌ای که بر شما پادشاهی خواهد کرد و از شما نیست؟ گفتند: در آن هنگام قریش کجا خواهند بود؟ گفت: شمشیر آنان را نابود ساخته است.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از عبدالله بن بریده، از سلیمان بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * همراه گروهی از پارسایان بصره برای رفتن به مکه حرکت کردیم و گفتیم چه خوب است مردی از اصحاب رسول خدا را ملاقات کنیم و با او سخن بگوییم. ما را به عبدالله بن عمرو بن عاص راهنمایی کردند، به خانه‌اش رفتیم، حدود سیصد شتر آن‌جا دیدیم. گفتیم: عبدالله بن عمرو بر همه این شتران حج گزارده است؟ گفتند: آری خود و وابستگان و دوستانش. ما وارد خانه شدیم مردی را با موهای سپید دیدیم که دو برد قطری پوشیده بود و عمامه بر سر داشت و پیراهن بر تن نداشت. پرسیدیم عبدالله بن عمرو تو هستی؟ و تو از اصحاب رسول خدایی و مردی از قریش هستی که کتابهای نخستین را خوانده‌ای و هیچ‌کس از تو در نظر ما محبوب‌تر و دوست‌داشتنی‌تر نیست، اکنون حدیثی برای ما بگو شاید خداوند بهره‌ای به ما برساند. پرسید شما از کجا هستید؟ گفتیم: عراقی هستیم. گفت: برخی از عراقیها مردمی هستند که دروغ می‌گویند و بر دیگران دروغ می‌بندند و مسخره می‌کنند. گفتیم: ما تو را تکذیب نمی‌کنیم و بر تو هم دروغ نمی‌بندیم و تو را مسخره نمی‌کنیم، برای ما حدیثی بگو شاید خدا ما را به آن بهره‌مند فرماید. حدیثی برای ایشان در مورد بنی قنطور بن کرکره بیان کرد.

کثیر بن هشام از فرات بن سلیمان، از عبدالکریم، از مجاهد نقل می‌کند * عبدالله بن عمرو بن عاص خیمه خود را بیرون از حرم قرار می‌داد، ولی محل نماز گزاردن خود را داخل محدوده حرم قرار می‌داد. به او گفته شد چرا چنین می‌کنی؟ گفت: زیرا عقوبت

کارهای ناروا و بدعتها در داخل حرم شدیدتر از خارج آن و منطقه حل است. احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از ابوسنان، از عبدالله بن ابی هذیل، از عبدالله بن عمرو عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر در خلوت و جایی که جز خدا کس دیگر مرا نبیند، بینم مردی شراب می‌نوشد و بتوانم او را بکشم، خواهم کشت. همین راوی از داود بن عبدالرحمان، از عمرو بن دینار نقل می‌کند: * سرپرست و هَط^۱ آب اضافی آن را فروخت. عبدالله بن عمرو آن معامله را فسخ کرد. عبدالله بن موسی از اسامه بن زید، از عبدالرحمان بن سلمانی نقل می‌کند که می‌گفته است: * کعب الاحبار و عبدالله بن عمرو با یکدیگر ملاقات کردند. کعب به عبدالله گفت: آیا تطیر هم می‌زنی؟ گفت: آری. پرسید چه می‌گویی؟ گفت: می‌گویم پروردگارا هیچ شومی جز شومی‌ای که تو اراده فرموده باشی نیست و هیچ خیری جز خیر تو نیست و هیچ پروردگاری جز تو نیست و هیچ نیرو و دگرگونی جز به عنایت تو نیست. کعب گفت: تو فقیه‌ترین اعرابی، و این کلمات همان‌گونه که گفתי در تورات نوشته شده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * عبدالله بن عمرو عاص در شام به سال شصت و پنج هجری و به هفتاد و دو سالگی درگذشت و او از ابوبکر و عمر روایت می‌کرده است.

از خاندان جُمَح بن عمرو

سعید بن عامر بن جذیم

ابن سلمان بن ربیع بن سعد بن جُمَح بن عمرو بن هُصَیص بن کعب. مادرش ازوی دختر ابی مُعَیْط بن ابی عمرو بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است. سعید فرزند نداشته و نسلی از او باقی نمانده است. ولی از برادرش جمیل بن عامر نسل باقی مانده و از جمله اعقاب او سعید بن عبدالرحمان بن عبدالله بن جمیل است که در بغداد عهده‌دار قضاوت لشکر مهدی عباسی بوده است.

سعید بن عامر پیش از جنگ خیبر مسلمان شد و به مدینه هجرت کرد و همراه رسول

۱. و هَط، نام یکی از دهکده‌های طائف که از عمرو عاص بوده و یک میلیون تاک انگور داشته است. رک: یاقوت،

خدا(ص) در جنگ خیبر و جنگهای پس از آن شرکت کرد و برای او در مدینه خانه‌ای نمی‌شناسیم.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عبدالرحمان جُمحی نقل می‌کند * چون عیاض بن غنم درگذشت عمر بن خطاب، سعید بن عامر بن حدیم را بر کار او که امیری حمص و اطراف آن از منطقه شام بود گماشت و برای او فرمانی نوشت و در آن به او سفارش کرد که از خدا بترسد و در کار خدا کوشش کند و برای انجام دادن وظایف خود قیام کند و تا آنجا که ممکن است خراج را از رعیت بردارد و نسبت به آنان مهربانی و مدارا کند و سعید هم پاسخ شایسته داد.

احمد بن عبدالله^۱

حجاج بن عیلاط

... او را نخواهیم کشت و او را به مکه و پیش مردم آن شهر خواهیم فرستاد^۲. گوید: در مکه بانگ شادی بر آوردند و گفتند خبر خوش رسید. من گفتم: به من یاری دهید تا اموال خود را از کسانی که به من وام دارند جمع کنم که می‌خواهم برگردم و مقداری از غنیمتهایی را که از محمد و یارانش به دست آمده است، پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی بگیرند بخرم. آنان همگی در این مورد قیام کردند و هرگز نشنیده بودم این چنین همکاری کنند. پس از آن پیش همسرم رفتم و مقداری از اموال من پیش او بود، گفتم: زود این اموال مرا بده شاید بتوانم خود را به خیبر برسانم و پیش از آنکه بازرگانان بر من پیشی گیرند، مقداری از کالاها را خریداری کنم.

عباس بن عبدالمطلب که این خبر را شنیده بود پشتش درهم شکسته شده بود و یارای قیام و بیرون آمدن از خانه را از دست داده بود. او یکی از غلامان خود به نام ابوزبیه را فرا خواند و به او گفت: پیش حجاج برو و به او بگو عباس می‌گوید خداوند برتر و بزرگتر از این

۱. باز هم به طوری که ملاحظه می‌کنید متن افتادگی دارد - م.

۲. حجاج پس از اینکه مسلمان شد از پیامبر اجازه گرفت و به مکه برگشت و گفت: محمد(ص) اسیر یهودیان خیبر شده و گفته‌اند او را نخواهیم کشت. برای اطلاع بیشتر به ترجمه مغازی، ج ۱، ص ۵۳۵ و ترجمه نه‌ایة‌الارب، ج ۲، ص ۲۴۷ مراجعه شود - م.

است که آنچه تو می‌گویی صورت گرفته باشد؛ و چون آمد و به من گفت. گفتم: به ابوالفضل [کنیه عباس است.] بگو برای من در خانه خویش حجره‌ای فراهم کند تا هنگام ظهر بیایم و پوشیده خبری را که دوست می‌دارد به او بگویم و موضوع را پوشیده بدارد.

حجاج هنگام ظهر پیش عباس آمد و اورا به خدا سوگند داد که آنچه را به او می‌گوید سه روز پوشیده دارد و عباس موافقت کرد. حجاج گفت: من مسلمان شده‌ام پیش همسر اموالی و از مردم طلبهایی دارم که اگر بشنوند مسلمان شده‌ام به من پرداخت نخواهند کرد. من از حضور پیامبر (ص) هنگامی مرخص شدم که خیبر گشوده شد و تیرهای خدا و رسول خدا آن را گشود و هنگامی که من آمدم پیامبر (ص) با دختر حئی بن اخطب عروسی کرد و پسران ابو حنیف کشته شدند. چون آن روز به شب رسید حجاج از مکه بیرون رفت. عباس هم پس از آنکه آن مدت گذشت درحالی که حله‌ای آراسته پوشیده و عطر بر خود مالیده و چوبدستی در دست گرفته بود، از خانه بیرون آمد و خرامان بر در خانه حجاج بن علاط ایستاد و در زد و پرسید حجاج کجاست؟ همسرش گفت: رفت تا مقداری از غنایمی را که از محمد و یارانش به دست آمده است بخرد. عباس گفت: آن مرد دیگر همسر تو نیست مگر اینکه تو از دین او پیروی کنی. حجاج مسلمان شده و در فتح خیبر همراه پیامبر بوده است. عباس از آن جا به مسجد آمد، قریش در حال گفتگو درباره خبر حجاج بودند. عباس گفت: سوگند به کسی که به او سوگند می‌خورید چنین نیست همانا محمد (ص) خیبر را گشوده است و با دختر حئی بن اخطب عروسی کرده است و گردن پسران ابو حنیف را زده است، گردن همان سپیدچهرگان پیچیده‌مویی که ایشان را سالارهای یثرب و خیبر تصور می‌کردید. اکنون هم حجاج با اموالی که نزد همسرش داشته گریخته است. گفتند: چه کسی به تو این خبر را داده است؟ گفت: آن کس که در نظرم مورد اعتماد و کاملاً راستگوست، یعنی حجاج و اکنون پیش زنش بفرستید و پیرسید. قریش چنان کردند و دانستند که حجاج با اموال خویش گریخته است و آنچه را که عباس به آنان گفته بود، راست و برحق یافتند. مشرکان سخت ناراحت و مسلمانان شادمان شدند و پس از پنج روز این خبر به مکه رسید. این خبر که نقل کردیم خبری است که تمام آن را محمد بن عمر واقدی از قول رجال حدیث خود که از قول ایشان جنگ خیبر را روایت کرده آورده است.

محمد بن عمر واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند * چون پیامبر (ص) قصد فتح مکه فرمودند به حجاج بن علاط و عرباض بن ساریه سلمی

پیام فرستادند به مدینه بروند. واقدی همچنین می‌گوید: حجاج به مدینه هجرت کرد و در محله بنی‌امیه بن زید ساکن شد و همان‌جا خانه و مسجدی ساخت که به نام او مشهور است. حجاج پدر نصر بن حجاج است و او را احادیثی است.

عباس بن مرداس

ابن ابی‌عامر بن حارثه بن عبد بن عیسی بن رفاعه بن حارث بن بُهْشَة بن سُلیم. عباس بن مرداس پیش از فتح مکه مسلمان شد و همراه نهصد مرد از قوم خویش که همگی سوار بر اسب و مسلح به نیزه و زره بودند به حضور پیامبر (ص) پیوست تا همراه ایشان در فتح مکه شرکت کند.

محمد بن عمر واقدی از عکرمه بن فروخ سلمی، از معاویه بن جاهمه بن عباس بن مرداس نقل می‌کند: * عباس بن مرداس می‌گفته است: من هنگامی که پیامبر به جانب مکه حرکت کرده بودند همین‌که از گردنهٔ مشلل فرود آمدند به حضورشان رسیدم و ما همگان مسلح و غرق در آهن بودیم و اسبها سر و گردن می‌جنباندند و دهانه‌ها و لگامهای خود را به این سو و آن سو می‌بردند و لگامها را از دست ما بیرون می‌کشیدند. ما برای پیامبر (ص) صف کشیدیم. ابوبکر و عمر هم کنار ایشان بودند. پیامبر (ص) خطاب به عینه فرمودند: ای عینه این قبیلهٔ سُلیم است که با این شمار و ساز و برگی که می‌بینی آمده‌اند. عینه گفت: ای رسول خدا نماینده و فراخوانندهٔ شما پیش آنان رفته است و پیش من نیامده است و به خدا قوم من از لحاظ سلاح و مرکب آماده و ساخته و پرداخته‌اند و آنان سوارکاران شایسته و مردان جنگ و تیراندازان ورزیده‌اند. عباس بن مرداس گفت: ای مرد بس کن که به خدا سوگند خودت می‌دانی که ما بر پشت اسب سوارکارتر و نیزه‌زننده‌تر و شمشیرزن‌تر از تو و قوم تو هستیم. عینه گفت: دروغ می‌گویی و خیانت می‌ورزی. ما به آنچه گفتی از تو شایسته‌تریم و تمام اعراب این موضوع را برای ما شناخته و دانسته‌اند. پیامبر (ص) با دست به آن دو اشاره فرمود که ساکت شوند.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن ابی‌الزناد نقل می‌کند: * پیامبر (ص) هنگامی که به آنانی که می‌خواست دل‌های ایشان رابه دست آورد از غنایم عطا فرمود به عباس بن مرداس فقط چهار شتر عطا فرمود و او از این موضوع در اشعار زیر که سروده است از

پیامبر (ص) گله‌گزاری کرده است:

«به غنایمی رسیدیم که به سبب حمله من در آن صحرا بر دشمن فراهم آمد، من سپاهیان را برای حمله شبانه برمی‌انگیختم و هنگامی که مردم می‌آرمیدند من نخسیدم. اکنون سهم من و سهم اسبم (عَبِيد) کمتر از سهم عینة و اقرع است، به من چهار شتر کوچک عطا شد به شمار چهار دست و پای اسبم. و حال آنکه بدر و حابس [نام پدران عینة و اقرع] در انجمن از پدر من فراتر نبودند، من در این جنگ بسیار مدافع بودم و چندان عطایی داده نشدم. من مردی پست‌تر از آن دو نبودم و کسی را که تو امروز خوار فرمایی هرگز سرفراز نخواهد شد.^۱»

گوید: ابوبکر این ابیات او را به اطلاع پیامبر (ص) رساند.^۲ پیامبر به عباس بن مرداس فرمودند: تو گفته‌ای که «سهم من و اسبم عبید، کمتر از اقرع و عینة است»؟، ابوبکر به پیامبر گفت: پدر و مادرم فدایت باد این چنین سروده است. پیامبر پرسیدند چگونه سروده است؟ ابوبکر گفت: گفته است از عینة و اقرع. فرمودند: معنی یکی است حالا چه زبانی دارد که من نخست اقرع را بگویم یا عینة را.^۳ ابوبکر گفت: پدرم فدایت باد که تو نه شاعری و نه شعرخوان و نه شایسته و سزاوار توست. پیامبر فرمودند: زبان او را از من کوتاه کنید. گروهی ترسیدند و گفتند: فرمان داده شده که عباس را مثله کنند، ولی پیامبر (ص) یکصد شتر به او بخشیدند و برخی هم گفته‌اند پنجاه شتر.

۱. كَانَتْ نَهَابًا تَلَايْتَهَا
و كَرَى عَلَى الْقَوْمِ بِالْأَجْرِعِ
و حَتَّى الْجَنُودِ لِكُنَى يَدْلُجُوا
إِذَا هَجَعَ الْقَوْمُ لَمْ يَهْجَعْ
فَأَصْحَحَ نَهْيِي وَ نَهْيَ الْعَبِيدِ بَيْنَ عَيْنَةَ وَ الْاَقْرِعِ
إِلَّا أَفْئَالَ أَعْطَيْتَهَا
عَدِيدَ قَوَائِمِهِ الْارْبَعِ
وَ مَا كَانَ بَدْرٌ وَ لَا حَابِسُ
يُفَوِّقَانِ مَرْدَاسَ فِي الْمَجْمَعِ
وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْحَرْبِ ذَا تُدْرَاءِ
فَلَمْ أَعْطِ شَيْئاً وَ لَمْ أَمْنَعْ
وَ مَا كُنْتُ دُونَ أَمْرِي مِنْهُمَا
وَ مَنْ تَصْنَعُ الْيَوْمَ لَا يُرْفَعُ

۲. عباس بن مرداس در زمره شاعران است. این قتیبه در الشعر و الشعراء، چاپ بیروت، ۱۹۶۹، صفحات ۲۱۸ و ۲۳۲ دوبار شرح حال و ابیاتی از او و از جمله چند بیت از همین ابیات را آورده است. این ابیات را واقدی در مغازی، ص ۹۴۶، با اندک اختلافی در برخی کلمات که صحیح‌تر هم به نظر می‌رسد، آورده است و در منابع دیگر هم نقل شده است - م.

۳. پیامبر (ص) رعایت قافیه شعر را عمداً فرمودند و تذکر ابوبکر به آن جهت است - م.

عازم بن فضل از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از عروة نقل می‌کند * چون هنگام جنگ حنین^۱ پیامبر به ابوسفیان و عینه و اقرع بن حابس آن همه عطا فرمود عباس بن مرداس چنین سرود: «آیا سهم من و سهم اسبم عبید را کمتر از عینه و اقرع قرار می‌دهی. و من میان قوم ثروتمندم، ولی چیزی به من عطا نشد و چرا عطا از من بازداشته شد.»^۲

پیامبر فرمودند: زیانت را خواهم برید و به بلال فرمودند وقتی به تو گفتم زیانت را قطع کن به او حله‌ای ببخش. و پیامبر فرمودند: ای بلال این را ببر و زیانت را ببر. بلال دست عباس بن مرداس را گرفت که او را با خود برد. عباس گفت: ای رسول خدا آیا زیانتم بریده می‌شود؟ ای گروه مهاجران آیا زیانتم بریده می‌شود؟ و بلال همچنان او را می‌کشید و چون این موضوع را مکرر گفت، بلال گفت: پیامبر دستور فرموده است به تو حله‌ای بپوشانم و این چنین زیانت را کوتاه کنم و او را برد و حله‌ای به او عطا کرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید * عباس بن مرداس نه ساکن مکه شد و نه ساکن مدینه، در جنگها همراه پیامبر (ص) شرکت می‌کرد و سپس به سرزمینهای قوم خود برمی‌گشت و معمولاً در صحراهای اطراف بصره مقیم بود و به بصره هم فراوان می‌آمد و مردم بصره از او روایت نقل می‌کنند. اعقاب او در صحرای اطراف بصره سکونت دارند و گروهی از ایشان هم ساکن بصره شده‌اند.

جاهمة بن عباس بن مرداس

این شخص اسلام آورد و از اصحاب پیامبر بود و از ایشان احادیثی نقل کرده است. حجاج بن محمد از ابن جریج، از محمد بن طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمان، از پدرش طلحة، از معاویه پسر جاهمه نقل می‌کند که می‌گفته است * جاهمه به حضور پیامبر (ص) آمد و گفت: ای رسول خدا می‌خواهم به جنگ و جهاد بروم و به حضور شما آمده‌ام تا مشورت کنم. پرسیدند آیا مادر داری؟ گفت: آری. فرمودند: در خدمت و ملازم او باش که بهشت زیر پای اوست. برای بار دوم و سوم هم در موارد دیگری پرسید و پیامبر همین‌گونه پاسخ دادند.

۱. در متن اشتباهاً به جای حنین، خیر چاپ شده است - م.

۲. أَتَجْمَلُ نَهْبِي وَ نَهْبِ الْعُبَيْدِ بَيْنَ عَيْنِي وَ الْأَقْرَعِ وَ قَدْ كُنْتُ فِي الْقَوْمِ ذَاتِ رُوَّةٍ فَلَمْ اعْطِ شَيْئًا وَ لَمْ اَمْنَعِ

یزید بن احنس بن حَبیب

ابن جُرّة بن زغب بن مالک بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم. پدر مَعْن بن یزید سلمی است، یعنی همان کسی که ابوالجویریة از او این حدیث را آورده که گفته است * من و پدرم و جدم با پیامبر (ص) بیعت کردیم و من شکایتی را در محضر پیامبر طرح کردم و مرا تأیید فرمودند.

پیامبر (ص) روز فتح مکه یکی از چهار لوایی را که برای بنی سلیم بسته بودند، برای یزید بن احنس بستند؛ و پس از آن یزید و فرزندانش ساکن کوفه شدند و مَعْن بن یزید در جنگ مَرَج راهط حضور داشت.

ضحاک بن سفیان بن حارث

ابن زائده بن عبدالله بن حبیب بن مالک بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم. او هم مسلمان شد و در زمرة اصحاب پیامبر (ص) است. برای او هم روز فتح مکه لوایی بسته شد.

عُتْبة بن فرقد

نام فرقد یربوع بن حبیب بن مالک بن اسعد بن رفاعه بن ربیعة بن رفاعه بن حارث بن بهثة بن سلیم است. فرقد در نواحی کوفه مرد شریفی بوده است و به نسل او فراقده می گفته اند.

خُفاف بن عُمیر بن حارث بن شریذ

نام اصلی شریذ عمرو بن ریاح بن یَنْظَظَة بن عَصِیة بن خفاف بن امری القیس بن بهثة بن سلیم است. خفاف شاعر بوده و او همانی است که به او خفاف بن نُذْبَة هم گفته می شود و ندبة نام مادر اوست و او دختر شیطان بن قنان و از جمله اسیران خاندان حارث بن کعب است و هم گفته اند ندبة کنیز سیاهی بوده است.

خفاف در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و یکی دیگر از لواهای بنی سلیم را بر دوش داشت.^۱

ابن ابی العوجاء سلمی

محمد بن عمر واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می‌کند * پیامبر (ص) ابن ابی العوجاء سلمی را در ذیحجه سال هفتم همراه پنجاه نفر به مأموریتی جنگی در سرزمینهای بنی سلیم فرستادند. شمار دشمن بسیار بود و جنگی سخت کردند، آن چنان که همه مسلمانان کشته شدند و سالار آنان، یعنی ابن ابی العوجاء سخت زخمی شد و میان کشتگان در افتاد و سپس خود را با زحمت از معرکه بیرون کشید و توانست روز اول صفر سال هشتم به حضور پیامبر (ص) برسد.^۲

وزد بن خالد بن خدیفة

ابن عمرو بن خلف بن مازن بن مالک بن ثعلبة بن بهته بن سلیم. او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر (ص) بود و روز فتح مکه بر میمنه سپاه اسلام بود.

هؤذة بن حارث بن عجرة

ابن عبدالله بن یقظه بن عصیة بن خفاف بن امری القیس بن بهته بن سلیم. او هم پس از اسلام آوردن خویش در فتح مکه شرکت داشت و او همان است که با پسر عموی خود در مورد بردوش کشیدن رایت مخاصمه کرد و خطاب به عمر بن خطاب چنین سروده است: «همانا این کار در غیر اهل آن قرار گرفته است، ای ولی امر بنگر کجا می‌خواهی بروی.»^۳

۱. شرح حال مختصر و برخی از اشعار او در الشعر و الشعرا ابن قتیبه، ص ۲۵۹-۲۵۸ آمده است - م.

۲. برای اطلاع بیشتر از این سریه، رک: واقدی، مغازی، ص ۷۴۱ - م.

۳. لَقَدْ دَارَ هَذَا الْأَمْرُ فِي غَيْرِ أَهْلِهِ فَابْتِغِزْ وَلِي الْأَمْرِ ابْنَ تَرْبُذٍ

عرباض بن ساریه سلمی

کنیه‌اش ابونجیح بوده است.

محمد بن سعد می‌گوید از قول ابومغیره حمصی برایم نقل کردند که ابوبکر بن عبدالله بن ابی مریم، از قول حبیب بن عبید می‌گفته است عرباض بن ساریه می‌گفته است: * چه می‌شد که مردم نمی‌گفتند ابونجیح چه کرد و چه کرد و مقصودش از ابونجیح خودش بود.

ابو حصین سلمی

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن ابی یحیی سلمی، از عمر بن حکم بن ثوبان، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابو حصین سلمی مقداری طلا از معدن ناحیه خودشان آورد و وامی را که رسول خدا (ص) برای او تعهد فرموده بودند پرداخت و به اندازه تخم کبوتری باقی ماند، آن را به حضور پیامبر آورد و گفت: این را به هرگونه که خداوند برای شما مقرر فرموده و به هر نحو که صلاح می‌دانید مصرف فرمایید. گوید، ابو حصین برای آنکه آن زر را به پیامبر (ص) بدهد از سوی راست ایشان آمد و پیامبر (ص) چهره خویش را از او برگرداند، او از سمت چپ آمد همچنان پیامبر (ص) چهره برگرداندند. سپس از روبه‌رو آمد پیامبر (ص) سر به زیر افکندند و چون اصرار کرد پیامبر آن را از دست او گرفتند و چنان به سوی او رها کردند که اگر به پایش می‌خورد پی آن را قطع می‌کرد. آن‌گاه پیامبر (ص) روی به او کردند و فرمودند: برخی از شما اموال خود را صدقه می‌دهد و سپس می‌نشیند و از مردم چیزی مطالبه می‌کند، صدقه را باید در حال توانگری پرداخت و نخست از کسانی که عائله تو هستند شروع کن.

از خاندان اشجع بن ریث بن غطفان بن سعد بن قیس عیلان بن مضر

نعیم بن مسعود بن عامر

ابن انیف بن ثعلبه بن قنفذ بن خلاوة بن سبیع بن بکر بن اشجع.

واقدی از عبدالله بن عاصم اشجعی، از پدرش نقل می‌کند که نعیم بن مسعود می‌گفته است: * من مکرر پیش کعب بن اسد در بنی قریظه می‌رفتم و پیش آنان می‌ماندم و از شراب

و خوراک آنان می نوشیدم و می خوردم و سپس هم به میزان گنجایش جوالهایم به من خرما می دادند و با آن خرماها پیش خانواده خود بر می گشتم. چون احزاب برای جنگ با رسول خدا حرکت کردند، من که همچنان بر آیین خویش بودم همراه قوم خود حرکت کردم. پیامبر (ص) مرا می شناختند. خداوند محبت اسلام را در دلم افکند و این موضوع را از قوم خود پوشیده داشتم و بیرون آمدم و میان نماز مغرب و عشاء خود را به پیامبر رساندم. ایشان که نماز می گزاردند چون مرا دیدند نشستند و پرسیدند نعیم چه چیز سبب آمدن تو به این جاست؟ گفتم: آمده ام شما را تصدیق کنم و گواهی می دهم آنچه آن را آورده ای حق است، و اکنون به هر چه می خواهی مرا فرمان ده. فرمود: هر چه می توانی این مردم را از جنگ ما بازداری بازدار. گفتم: ای رسول خدا ولی باید مطالبی درست و نادرست بگویم. فرمودند: آنچه می خواهی بگویی بگو، آزادی. گوید، من پیش یهودیان بنی قریظه برگشتم و گفتم: این سخن را از من پوشیده دارید، پوشیده دارید. گفتند: چنین خواهیم کرد. گفتم: قریش و غطفان تصمیم دارند از جنگ با محمد (ص) منصرف شوند و بازگردند، اگر فرصتی بیابند ممکن است حمله ای بکنند و گرنه به سرزمینهای خود برخواهند گشت و اینک شما همراه آنان در جنگ شرکت مکنید مگر اینکه گروهی از آنان را گروگان بگیرید. گفتند: رأی درست را بر ما عرضه کردی و خیراندیشی کردی. نعیم پس از آن پیش ابوسفیان بن حرب رفت و گفت: نصیحتی برای تو می کنم و آن را پوشیده دار و از قول من نقل مکن. گفت: چنین می کنم بگو. گفتم: بدان که بنی قریظه از آنچه میان ایشان و محمد پیش آمده است پشیمان شده اند و می خواهند با او صلح و مذاکره کنند من پیش ایشان بودم که به محمد (ص) پیام دادند که ما به زودی هفتاد تن از اشراف قریش و غطفان را گروگان می گیریم و به تو تسلیم می کنیم تا گردن آنان را بزنی و ما همراه تو بر ضد قریش و غطفان جنگ می کنیم تا آنها را از این جا برانیم و در قبال آن تو شاخ و بال دیگر ما یعنی بنی نضیر را که تبعید کرده و درهم شکسته ای به سرزمینهای خودشان بازگردان. بنابراین اگر به شما پیام فرستادند و از شما گروگان خواستند حتی یک نفر هم به آنان گروگان مدهید و از ایشان برحذر باشید. سپس پیش غطفانیها رفت و با آنان هم همین گونه سخن گفت و چون خودش هم غطفانی بود سخن او را تصدیق کردند.

در این هنگام بنی قریظه به قریش پیام دادند و گفتند: به خدا سوگند تا گروگانانی به ما ندهید ما همراه شما با محمد جنگ نمی کنیم و گروگانهای شما باید در دست ما باشند، زیرا

بیم آن داریم که ناگاه عقب‌نشینی کنید و ما را با محمد تنها بگذارید. ابوسفیان گفت: این همان چیزی است که نعیم گفت. بنی قریظه همین پیام را به غطفانیها دادند و آنان همگی گفتند: ما هیچ گروگانی به شما نمی‌دهیم و باید بیرون آید و همراه ما جنگ کنید. یهودیان هم گفتند: سوگند به تورات معلوم می‌شود آنچه نعیم گفت راست و درست است و هر یک از گروهها از دیگری ناامید شد و میان ایشان اختلاف و پراکندگی پیش آمد.

نعیم می‌گفته است: من بودم که توانستم میان احزاب چنان تفرقه‌ای بیندازم که هر یک به راهی برود و پراکنده شوند و من امین رسول خدا(ص) بر سر آن حضرتم. نعیم پس از آن هم دارای اسلامی پسندیده بود.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: * نعیم بن مسعود پس از این موضوع به مدینه هجرت کرد و ساکن آن شهر شد و اعقاب او در آن شهرند. او در جنگها همراه رسول خدا(ص) بود و هنگامی که پیامبر(ص) می‌خواستند برای جنگ تبوک حرکت کنند، نعیم را پیش قوم خودش گسیل فرمودند تا آنها را برای شرکت در جنگ با دشمنشان آماده سازد و حرکت دهد.

واقدی از سعید بن عطاء بن ابی مروان، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر نعیم بن مسعود و معقل بن سنان را به قبیله اشجع روانه فرمود تا به آنان بگویند برای شرکت در جنگ فتح مکه به مدینه بیایند.

واقدی از خلف بن خلیفه، از پدرش نقل می‌کند: * چون نعیم بن مسعود مُرد، پیامبر(ص) بندهای پیراهن او را با دندان گشودند. واقدی در پی این سخن می‌افزاید که این حدیثی بسیار سست است، زیرا نعیم در زمان رسول خدا(ص) درنگذشته است و او تا روزگار حکومت عثمان بن عفان زنده بوده است.

مسعود بن رُخيلة بن عائذ

ابن مالک بن حبیب بن نبیح بن ثعلبة بن قنذ بن خلاوه بن مسعود بن بکر بن اشجع. او در جنگ احزاب همراه مشرکان و فرمانده قبیله اشجع بود و پس از آن اسلام آورد و اسلامش نیکو و پسندیده بود.

حُتَيْل بن نويرة اشجعی

او راهنمای سپاه پیامبر (ص) در جنگ خیبر برای رساندن ایشان به خیبر بود و همو از ناحیه جناب به حضور پیامبر آمد و خبر آورد که جمعی از مردم غطفان در جناب جمع شده‌اند و پیامبر (ص) بشر بن سعد را همراه سیصدتن از مسلمانان به جناب گسیل داشتند و در مناطق یمن و خیبر با آنان رویاروی شدند.

عبدالله بن نعیم اشجعی

او هم همراه حسیل بن نویره راهنمای پیامبر (ص) به خیبر بود.

عوف بن مالک اشجعی

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از ابوسنان، از قول یکی از یاران خود نقل می‌کند * پیامبر (ص) میان ابوالدرداء و عوف بن مالک عقد برادری بستند. واقدی می‌گوید: عوف در حالی که مسلمان بود، در جنگ خیبر شرکت کرد و رایت قبیله اشجع روز فتح مکه بر دوش او بود. عبیدالله بن موسی و عبدالوهاب بن عطاء هر دو از اسامه بن زید لیشی، از مکحول نقل می‌کنند * عوف بن مالک اشجعی در حالی که انگشتری زرین بردست داشت پیش عمر بن خطاب آمد. عمر به دست او زد و گفت: انگشتر زرین بر دست می‌کنی؟ عوف آن را بیرون آورد. عمر گفت: دیگر نبینم وگرنه تو را ناراحت می‌کنم و انگشتر را نابود می‌سازم. فردای آن روز عوف آمد در حالی که انگشتری آهنی بر دست داشت. عمر گفت: این زیور دوزخیان است. فردای آن روز با انگشتری سیمین آمد و عمر سکوت کرد.

واقدی می‌گوید: به روزگار حکومت ابوبکر، عوف بن مالک به شام کوچ کرد و ساکن حمص شد و تا آغاز حکومت عبدالملک بن مروان زنده بود و به سال هفتادوسه درگذشت و کنیه‌اش ابو عمرو بود.

جاریه بن حُمَیل بن نُشَبَة

ابن قرط بن مَرَة بن نصر بن دهمان بن بصر بن سبیع بن بکر بن اشجع. او از کسانی است که از دیرباز مسلمان شده و در محضر پیامبر (ص) بوده است.

ابن سعد می گوید هشام بن محمد بن سائب کلبی از پدرش نقل می کند که می گفته است: * جاریه در جنگ بدر هم همراه پیامبر (ص) حضور داشته است. هیچ یک از دانشمندان غیر او این موضوع را نگفته است و این خبر در نظر ما استوار نیست.

عامر بن اَضْبَطُ اشجعی

محمد بن عمر واقدی از عبدالله بن یزید بن قَسِیْط، از پدرش، از عبدالرحمان بن عبدالله بن ابی حدرد اسلمی، از پدرش نقل می کند که می گفته است: * هنگامی که پیامبر (ص) ما را همراه ابوقتیاده انصاری به ناحیه بطن اِضْمَ گسیل فرمودند میان راه ناگهان عامر بن اَضْبَطُ اشجعی از کنار ما گذشت و به ما تحیت و درود اسلامی (یعنی سلام علیکم) فرستاد. ما از او دست برداشتیم، ولی مُحَلِّم بن جثامه که همراه ما بود بر او حمله کرد و او را کشت و شتر و کالا و مشک شیری که داشت به غنیمت گرفت، و چون به مدینه و حضور پیامبر بازگشتیم این آیه قرآن در مورد ما نازل شد:

«ای اهل ایمان چون در راه خدا بیرون روید تحقیق و جستجو کنید و به آن کس که اظهار اسلام و بر شما سلام کند مگویید مؤمن نیست...» تا آخر آیه.^۱

واقدی می گوید: ما داستان محلم بن جثامه را که پیامبر (ص) نخست تصمیم داشتند او را در قبال خون عامر قصاص فرمایند و مطالبی را که در جنگ حنین در این باره میان عیینه بن بدر و اقرع بن حابس پیش آمد و گشتگوی آن دو را در محضر رسول خدا ضمن شرح حال محلم بیان کردیم که سرانجام پیامبر (ص) خون بنهای عامر را که صد شتر بود، پذیرفتند و قرار شد پنجاه شتر هساندم و پنجاه شتر پس از بازگشت به مدینه پرداخت شود و پیامبر (ص) چندان اصرار فرمودند که قوم عامر قبول دیه و خون بنها را پذیرفتند.^۲

۱. آیه ۱۹ از سوره چهارم - نساء - و به ابوالفتح رازی، تفسیر، ج ۳، ص ۴۷۲ مراجعه شود - م.

۲. به ترجمه مغازی، ص ۲ - ۷۰۱ مراجعه فرماید - م.

معقل بن سنان بن مُظَهَّر

ابن عرکی بن فتیان بن سبیع بن بکر بن اشجع. او در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و تا روز حرّه^۱ زنده بود.

محمد بن عمر واقدی از عبدالرحمان بن عثمان بن زیاد اشجعی، از پدرش چنین نقل می‌کند: * معقل بن سنان از اصحاب پیامبر (ص) بود؛ جوانی ظریف بود که در فتح مکه لوای قوم خود را بر دوش می‌کشید و پس از آن چندان زنده ماند که ولید بن عتبه بن ابی سفیان که امیر مدینه بود، او را برای بیعت با یزید بن معاویه به شام گسیل داشت. او همراه نمایندگان مردم مدینه به شام آمد و روزی با مسلم بن عقبه که معروف به مسرف است^۲، ملاقات کرد. مسلم بن عقبه و معقل با یکدیگر انس داشتند و گفتگو می‌کردند، ضمن سخن، معقل در باره یزید بن معاویه گفتگو کرد و گفت: مرا با زور برای بیعت با این مرد فرستاده‌اند و این آمدن من پیش او از قضا و قدر است، مردی که باده‌نوشی و با محارم خویش همبستری می‌کند؛ و سپس به دشنام دادن به یزید پرداخت و هیچ فروگذار نکرد و به مسرف گفت: دوست می‌دارم این موضوع همچون امانتی پیش تو بماند. مسرف گفت: داستان گفتگوی امروز را هرگز به امیرالمؤمنین نخواهم گفت و به خدا سوگند چنین نمی‌کنم. ولی در پیشگاه خدا عهد و میثاق می‌بندم که اگر روزی بر تو دست یابم و بر تو قدرت پیدا کنم چیزی را که چشم‌هایت در آن است جدا خواهم کرد. و چون مسرف به مدینه آمد و در واقعه حره با مردم مدینه در افتاد، و معقل سالار مهاجران را گرفتند و به صورت اسیر پیش مسرف آوردند. مسرف به او گفت: ای معقل بن سنان آیا تشنه‌ای؟ گفت: آری خداوند کار امیر را اصلاح فرماید. گفت: برای او شربت بادام بیاورید، آوردند و نوشید. مسرف به او گفت: آشامیدی و سیراب شدی؟ گفت: آری. گفت: مرا با این کار خوار و کوچک مشمر، ای مفرج برخیز و گردن معقل را بزن. سپس به مفرج گفت: بنشین، و به نوفل بن مساحق گفت: برخیز و گردن معقل را بزن و او برخاست و گردن معقل را زد. مسرف گفت: به خدا سوگند پس از سخنی که از تو در باره امامت شنیدم و بر او چنان طعنه زدی دست از تو بر نمی‌داشتم، و این چنین او را

۱ و ۲. برای اطلاع بیشتر در باره روز و واقعه حره و مسلم بن عقبه و جنایات او در منابع کهن، به ابوحنیفه دینوری، اخبار الطوال، ترجمه به قلم این بنده، نشر نی، تهران، ۱۳۶۴، ص ۱۴-۳۰۸ مراجعه فرماید - م.

اعدام کرد. واقعه حره در ذیحجه سال شصت و شش^۱ بود و شاعر در این باره چنین سروده است:
 «همانا این انصارند که خبر مرگ سران خود را به شما می دهند و قبیله اشجع خبر مرگ
 معقل بن سنان را می دهد.»^۲

ابو ثعلبة اشجعی

احمد بن عبدالله بن یونس از مندل بن علی، از ابن جریج، از ابوالزبیر، از عمرو بن نبهان، از
 ابو ثعلبة اشجعی نقل می کند که می گفته است: * به پیامبر (ص) گفتم: دو فرزند از من در اسلام
 در گذشته اند. پیامبر فرمودند: هر کس دو فرزندش در اسلام بمیرند خداوند به فضل و
 رحمت خود نسبت به آن دو او را هم به بهشت می برد.

ابومالک اشجعی

ابو عامر عبدالملک بن عمرو عقی از زهیر بن محمد، از عبدالله بن محمد بن عقیل، از عطاء
 بن یسار، از ابومالک اشجعی نقل می کند که پیامبر (ص) فرموده اند: * از بزرگترین غل
 و غشها در پیشگاه خداوند این است که دو همسایه در زمین یا خانه یک ذراع از زمین
 دیگری را به زمین خود داخل کند و چون این کار را انجام دهد خداوند همان مقدار زمین
 را تا ژرفای هفت زمین در روز قیامت برگردن او می آویزد.

از خاندان ثقیف که نام و نسب او چنین است: قُسی بن منبه بن بکر بن
 هوازن بن عکرمة بن خصفه بن قیس بن عیّلان بن مُضر

مغیره بن شعبه بن ابی عامر

ابن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف. مادرش اسماء
 دختر افقم بن ابی عمرو بن ظویلیم بن جمیل بن عمرو بن دهمان بن نصر است. کنیه مغیره بن

۱. بدون تردید اشتباه است، واقعه حره در حکومت یزید و به سال شصت و سوم هجرت بوده است. رک: یعقوبی، تاریخ، ج

۲، چاپ بیروت، ۱۹۶۰، ص ۱۲۵۲ و نویری، نهیة الارب، ج ۷، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۲۲-م.

۲. الا تلکم الانصار تمنی سراتها واشجع تمنی معقل بن سنان

شعبه، ابو عبدالله بوده است و به او مغیره الرأی هم می گفته اند. بسیار زیرک و گریز بوده و اگر در سینه اش دو موضوع خلجان می کرد، در یکی از آنها برای خود راه رهایی می یافت.

واقدی از محمد بن سعید ثقفی و عبدالرحمان بن عبدالعزیز و عبدالملک بن عیسی ثقفی و عبدالله بن عبدالرحمان بن یعلی بن کعب و محمد بن یعقوب بن عتبه، از پدرش و دیگران نقل می کند: * مغیره بن شعبه می گفته است: ما گروهی از اعراب بودیم که به آیین جاهلی خویش سخت پای بند و سرپرست بتخانه لات بودیم و من چنان بودم که اگر می دیدم همه قوم من مسلمان شده اند، هرگز از ایشان پیروی نمی کردم. گروهی از بنی مالک تصمیم گرفتند پیش مقوقس بروند و هدایایی به او تقدیم کنند، من هم تصمیم گرفتم با آنان بروم و در عین حال با عمویم عروه بن مسعود در این باره مشورت کردم. مرا از آن نهی کرد و گفت: هیچ کس از برادرانت و افراد قبیله ات همراه تو نیست. من رأی او را نپذیرفتم و همراه آنان رفتم و از احلاف و همکیشان من کسی جز من همراه ایشان نبود. چون به اسکندریه رسیدیم دیدیم مقوقس بر جایگاه خود که مشرف بر دریا بود نشسته است. من سوار بر زورقی شدم و خود را در برابر جایگاهش رساندم. مقوقس چون مرا دید که ناشناسم کسی را مأمور کرد از من پرسد کیستم و چه می خواهم. چون آن شخص از من پرسید، گفتم به چه منظوری آمده ایم. مقوقس فرمان داد ما را در کلیسا مسکن دادند و پذیرایی کردند. سپس ما را فراخواند و چون پیش او رفتیم نخست به سالار بنی مالک نگریست و او را پیش خود فراخواند و کنار خود نشاند و پرسید آیا همگی از بنی مالک هستید؟ گفت: آری جز یک مرد که از احلاف^۱ است و مرا به او معرفی کرد و من در نظر مقوقس از همگان خوارتر آمدم. آنان هدیه های خویش را مقابل او نهادند، دستور داد برداشتند و به آنان پادشاهی داد و برخی را بر برخی امتیاز داد و بیشتر بخشید. نسبت به من کوتاهی کرد و چیزی که درخور باشد نداد. بنی مالک برای خانواده های خود هدایایی خریدند و شاد بودند و هیچ یک از آنان حاضر نشد با من مواسات کند. آنان از مصر بیرون آمدند و همراه خود شراب داشتند و می نوشیدند و من هم با ایشان می نوشیدم، ولی نفس من سرکشی می کرد و با خود می گفتم اینها با این هدایا که مقوقس به آنان ارزانی داشته به طایف بازمی گردند و به

۱. احلاف یعنی همپیمانان دوره جاهلی که با یکدیگر پیمان می بستند و گاه در قبال یهودیت و مسیحیت از آیین اعراب جاهلی و پیروان آن به احلاف تعبیر می شده است. به مقاله ارندونک (AREN DONK) در دائرة المعارف اسلام، ترجمه عربی، ج ۸، ص ۵۰، مراجعه شود - م.

همه قوم من خبر خواهند داد که پادشاه نسبت به من اعتنایی نکرد و مرا خوار و زبون ساخت و به این سبب تصمیم گرفتم آنان را بکشم. چون به منطقه بساق رسیدیم خود را به بیماری زدم و دستار بر سر خود بستم، گفتند: تو را چه می شود؟ گفتم: سخت در دسر دارم، آنان مرا به باده نوشی دعوت کردند. گفتم: سرم سخت درد می کند ولی می نشینم و به شما باده می نوشانم. تعجب نکردند من نشستم و شروع به ساقی گری کردم و قدح بعد قدح به آنان دادم و چون باده بر آنان اثر گذاشت افزون خواستند همچنان جامهای آکنده به ایشان دادم چندان که سخت بر آنان اثر گذاشت و بدون آنکه چیزی بفهمند خوابیدند. من برجستم و همه را کشتم و هرچه داشتند برگرفتم و به حضور پیامبر آمدم. در آن هنگام پیامبر (ص) را دیدم که با یاران خود در مسجد خویش نشسته است، من که جامه سفر بر تن داشتم به شیوه مسلمانان به او سلام دادم. پیامبر (ص) به ابوبکر بن ابی قحافه نگریست. ابوبکر که مرا می شناخت پرسید برادرزاده عروه ای؟ گفتم: آری و آمده ام گواهی دهم که خدایی جز خداوند نیست و محمد رسول خداست. پیامبر فرمود: سپاس خداوندی که تو را به اسلام هدایت فرمود. ابوبکر پرسید آیا از مصر می آید؟ گفتم: آری. گفت: آن اشخاص قبیله مالک که همراه تو بودند چه کردند؟ گفتم: میان من و آنان همانی که میان اعراب پیش می آید اتفاق افتاد و ما همگان مشرک بودیم، آنان را کشتم و غنایم ایشان را برداشتم و پیش رسول خدا آورده ام که خمس آن را بردارد یا هر نظری که دارد عمل فرماید، که به هر حال اینها غنایمی است که از مشرکان به دست آمده است و من اکنون مسلمانم و به پیامبری محمد (ص) تصدیق دارم. پیامبر (ص) فرمودند: من اسلام تو را می پذیرم، ولی هیچ چیز از اموال آنان را نمی گیرم و خمس آن را هم تصرف نمی کنم که این مال با مکر و حيله به دست آمده و خیری در آن نیست.

مغیره می گوید، بسیار اندوهگین شدم، و گفتم: ای پیامبر من آنان را در حالی که مشرک بودم کشتم و هم اکنون که به حضورت آمدم مسلمان شدم. فرمود: اسلام گناهان پیش از خود را می پوشاند. گوید: و از ایشان چه مقدار کشته بود...^۱

۱. دنباله این بحث و آغاز زندگی عمران بن حصین که پس از این است افتادگی دارد - م.

عمران بن حصین

... حفص بن عمر حوضی از ابوخشینه حاجب بن عمر، از حکم یعنی ابن الاعرج، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است * از هنگامی که با پیامبر (ص) با دست راست خویش بیعت کرده‌ام هیچ‌گاه دست راست خود را بر شرمگاه خویش نزده‌ام.

همین راوی از قول همین اشخاص نقل می‌کند * عمران بن حصین را عبیدالله بن زیاد به قضاوت گماشت. دو مرد پیش او به دادرسی آمدند و چون گواه و دلیل در مورد یکی استوار شد به زیان او رأی داد. او گفت: به زیان من رأی دادی بدون اینکه سوگند دهی و به خدا سوگند که این حکم تو باطل است. عمران لاله الاالله بر زبان راند و از جای خود برجست و پیش عبیدالله بن زیاد رفت و گفت: مرا از قضاوت کنار بگذار و عزل کن. عبیدالله گفت: آرام باش و مهلتی بده. گفت: نه سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست تا هنگامی که خدا را پرستش و عبادت کنم هرگز میان دو کس حکم نخواهم کرد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است * هیچ‌کس از اصحاب پیامبر از بصره نیامده است که برتر از عمران بن حصین باشد. ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیدم مطرف می‌گفت: از کوفه تا بصره همراه عمران بن حصین بودم، هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه در آن روز عمران برای ما اشعاری می‌خواند و می‌گفت: شعر شما را از گفتن دروغ باز می‌دارد.

روح بن عباده از هشام بن ابی عبدالله، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است * شنیده‌ام عمران بن حصین گفته است: دوست می‌دارم خاکستری می‌بودم که باد مرا پراکنده می‌ساخت.

همین راوی از ابونعمانه عدوی، از حمید بن هلال، از حجیر بن ربیع نقل می‌کند که می‌گفته است * عمران بن حصین مرا پیش بنی عدی فرستاد و گفت: هنگام نماز عصر که از همه وقت در مسجد بیشتر جمع هستند پیش ایشان برو و برخیز و این پیام را به ایشان برسان. گوید، رفتم و ایستاده چنین گفتم: ای مردم مرا صحابی پیامبر (ص) عمران بن حصین پیش شما فرستاده است. نخست بر شما سلام و رحمت خدا را عرضه می‌دارد و می‌گوید من

خیرخواه شمایم و سپس می‌گوید سوگند به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست، اگر او همچون برده‌ای حبشی بینی بریده باشد که چند بز و میش سیاه را بر بالای کوهی بچراند و تا هنگامی که مرگش فرا رسد همان جا باشد، برایش خوشتر و دوست‌داشتنی‌تر است که در یکی از طرفین این جنگ (جمل) باشد و تیری بیندازد، چه آن تیر به هدف بخورد و چه نخورد. اینک هم پدر و مادرم فدای شما باد از شرکت در این کار دست بدارید. گوید، آنان سرهای خود را بلند کردند و گفتند: ای پسر دست از ما بدار که به خدا سوگند هرگز یاران و بازمانده پیامبر خویش را برای هیچ امر مهمی رها نمی‌کنیم. و روز جنگ جمل در جنگ شرکت کردند و به خدا سوگند گروه بسیاری در آن روز برگرد شتر عایشه کشته شدند. هفتاد تن کسانی بودند که حافظ قرآن و جمع‌کننده آن بودند و دیگران بیشتر از این بودند. عفان بن مسلم از وهیب بن خالد، از ایوب، از حمید بن هلال، از ابوقتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: فقط ملازم مسجد خود باش. گفتم: اگر در مسجد بر من هجوم آوردند چه کنم؟ گفت: ملازم خانه خود باش. گفتم: اگر به خانه‌ام در آمدند؟ عمران گفت: اگر مردی به خانه من در آید و آهنک جان و مال من کند معتقدم که در آن صورت جنگ با او برای من حلال است.

حفص بن عمر حوضی از یزید بن ابراهیم، از محمد بن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: * شکم عمران بن حصین سی سال بود که آب آورده بود و همه‌ساله به او پیشنهاد می‌کردند آن را داغ کنند و او از آن کار خودداری می‌کرد و سرانجام دو سال پیش از مرگش این کار را انجام داد.

خلیل بن عمران عبدی بصری از قول پدرش، از قتاده نقل می‌کند که می‌گفته است: * فرشتگان با عمران بن حصین مصافحه می‌کردند، ولی همین‌که خویش را داغ کرد از او دوری گزیدند.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ثابت، از مطرف، از عمران بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته است: * خویشان را داغ کردیم نه مایه رستگاری بود و نه سودی داشت و نه آنان که همواره داغ می‌کنند، سودی می‌برند و رستگار می‌شوند.

سلیمان بن حرب از حماد بن زید نقل می‌کند که عمرو بن حجاج برای هشام بن حسان، از قول حسن بصری نقل می‌کرده که عمران بن حصین می‌گفته است: * داغ کردیم نه سودی بردیم و نه رستگار شدیم. هشام اعتراض کرد و گفت: عمران بن حصین گفته است آن

زنانی که عهده دار داغ کردن هستند نه سودی می برند و نه رستگار می شوند.

عبدالوهاب بن عطاء از عمران بن حدیر، از لاحق بن عبید نقل می کند: * عمران بن حصین از داغ کردن نهی می کرد و خود گرفتار شد و داغش کردند. شکوه می کرد و می گفت: مرا با آتش داغ کردند نه برای درد سودی بخشید و نه بیماری را بهبودی داد.

وهب بن جریر بن حازم از پدرش، از حمید بن هلال، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: می فهمیدم و احساس می کردم که فرشتگان بر من سلام می دهند و از هنگامی که خود را داغ کرده ام، این سلام دادن قطع شده است. گفتم: آیا از جانب سرت به تو سلام می دادند یا از جانب پایت؟ گفتم: از جانب سرم. گفتم: امیدوارم شاهد مرگ تو نباشم تا این سلام دادنها تکرار شود. مدتی بعد به من گفت: احساس می کنم سلام دادن به حال خود برگشته است و پس از اندکی درگذشت.

مسلم بن ابراهیم از اسماعیل بن مسلم عبدی، از محمد بن واسع، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین به من گفت: سلام دادن فرشتگان که از من بریده شده بود دوباره شروع شده است و این موضوع را پوشیده بدار.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین در بیماری خود که به مرگش انجامید، به من گفت: فرشتگان بر من سلام می دادند اگر زنده ماندم این سخن را پوشیده دار، ولی اگر مردم در صورتی که بخواهی می توانی آن را نقل کنی.

عفان بن مسلم از فهم بن یحیی، از قتاده، از مطرف نقل می کند که می گفته است: * بر عمران بن حصین از سوی فرشتگان سلام داده می شد، به من گفت: تا هنگامی که اثر داغ کردن با آتش از من کاملاً برطرف نشده بود سلام دادن فرشتگان بر من قطع شد. گفتم: آوای سلام ایشان را از کجا می شنوی؟ گفتم: از گوشه و کنار خانه. گفتم: اگر از بالای سرت بر تو سلام دهند نشان رسیدن مرگ توست. او آوای سلامی از کنار سر خود شنید. من گفتم: آن سخن را از پیش خود گفته بودم، ولی این موضوع با مرگ او همزمان بود.

محمد بن عبدالله انصاری از سعید بن ابی عروبه، از قتاده، از مطرف بن عبدالله بن شخیر نقل می کند که می گفته است: * عمران بن حصین در بیماری خود که در اثر همان مرد یا در دردی که در اثر آن مرد به من پیام فرستاد پیش او بروم و چون رفتم، گفتم: من احادیثی برای تو نقل می کردم که شاید خداوند به تو بهره ای برساند، اگر زنده ماندم پوشیده

بدار و اگر مردم در صورتی که خواستی نقل کن. همانا از سوی فرشتگان به من سلام داده می‌شد و بدان که پیامبر (ص) میان حج و عمره جمع فرمودند و در این مورد نه حکمی نازل شد و نه از آن نهی شد، و مردی در آن باره به رأی خود هرچه خواست گفت.

و هب بن جریر بن حازم از پدرش، از حُمید بن هلال نقل می‌کند که مطرف می‌گفته است: * به عمران بن حصین گفتم: تنها چیزی که مانع از عبادت مکرر توست، بدی حال است. گفت: چنین مکن به عبادتم بیا، زیرا در این مورد آنچه را من بیشتر دوست داشته باشم خدا هم بیشتر دوست می‌دارد.

عمر و بن عاصم کلایی و و عبدالوهاب بن عطاء عجلی هردو از ابوالاشهب، از حسن بصری نقل می‌کنند: * عمران بن حصین گرفتار بیماری و درد شدیدی شد، آن چنان که برای او آه می‌کشیدند. یکی از کسانی که به عبادتش آمد گفت: این شدت بیماری تو مانع از آن است که بیشتر به عبادت تو بیایم. گفت: چنین مکن که در این مورد آنچه در نظر من خوشتر و بهتر باشد در نظر خدا هم همان‌گونه است.

مسلم بن ابراهیم و عبیدالله بن محمد بن حفص قرشی تیمی هردو از حفص بن نصر سلمی نقل می‌کردند که می‌گفته است مادرم، از مادرش که دختر عمران بن حصین است نقل می‌کرد که عمران می‌گفته است: * چون من مردم مرا با عمامه‌ام بر سر بر استوار ببندید و پس از آنکه از دفن من بازگشتید، شتری بکشید و اطعام کنید.

روح بن عباد از شعبه، از فضل بن فضاله که مردی از قریش است، از ابورجاء عطاردی نقل می‌کند که می‌گفته است: * عمران بن حصین در حالی که جامه خزی پوشیده بود پیش ما آمد. ما چنین جامه‌ای نه قبلاً بر تن او دیدیم و نه بعد. عمران گفت: پیامبر (ص) فرمودند: چون خداوند بر بنده‌ای نعمتی ارزانی می‌فرماید، دوست دارد نشان و اثر نعمت خود را بر آن بنده ببیند.

عنان بن مسلم و معلی بن اسد هردو از عبدالرحمان بن عریان، از ابو عمران جونی نقل می‌کنند که می‌گفته است: * بر تن عمران بن حصین جامه خزی دیده است.

عمر و بن عاصم کلایی از همام بن یحیی، از قتاده نقل می‌کند: * عمران بن حصین جامه خزی می‌پوشیده است.

محمد بن عبید طنافسی از اعمش، از هلال بن یساف نقل می‌کند که می‌گفته است: * به بصره آمدم و به مسجد رفتم. پیرمردی که موهای سر و ریش او سپید بود، بر ستونی تکیه

داده بود و گرد او حلقه‌ای از مردم نشسته بودند و او برای آنان حدیث می‌گفت. پرسیدم این کیست؟ گفتند: عمران بن حصین است.

محمد بن عمر واقدی و کسان دیگری غیر از او گفته‌اند * عمران بن حصین از ابو بکر و عثمان روایت نقل می‌کرده است و در بصره یک سال پیش از مرگ زیاد بن ابیه در گذشته است، زیاد به روزگار حکومت معاویه در سال پنجاه و سه در گذشته است.

اکثم بن ابی الجون

نام و نسب او چنین است: عبدالعزیز بن منقذ بن ربیعه بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن کعب بن عمرو. و او همان کسی است که پیامبر (ص) فرمودند: دجال را به من نشان دادند، مردی گندم‌گون و دارای موهای پیچیده بود و شبیه‌ترین کسی که به او دیده‌ام اکثم بن ابی الجون است. اکثم گفت: ای رسول خدا آیا شباهت من به او برای من زیان دارد؟ فرمودند: نه که تو مسلمانی و او کافر است.

سُلیمان بن صُرد بن الجون

ابن ابی الجون و نام و نسب ابی الجون را گفتیم که چنین است: عبدالعزیز بن منقذ بن ربیعه بن اصرم بن ضبیس بن حرام بن حبشیه بن کعب بن عمرو. کنیه سلیمان، ابو مطرف است، او اسلام آورد و از اصحاب پیامبر است. نامش یسار بود و چون مسلمان شد، پیامبر (ص) او را سلیمان نام گذاشتند. او میان قوم خود شریف و دارای عمری طولانی بود، و پس از رحلت پیامبر (ص) به کوفه کوچ کرد و همراه مسلمانان دیگر ساکن آن شهر شد و همراه علی بن ابی طالب علیه السلام در جنگهای جمل و صفین شرکت کرد و از جمله کسانی بود که به حسین بن علی (ع) نامه نوشت که به کوفه بیاید، و چون او به کوفه آمد ایشان از یاری او خودداری کردند، او هم از همراهی با امام حسین خودداری کرد. سلیمان مردی بسیار شکاک بود و در کارها بسیار درنگ می‌کرد و چون حسین (ع) کشته شد. او و مسیب بن نجبه فزاری پشیمان شدند و پس از ایشان همه کسانی که امام حسین را یاری نداده بودند، پشیمان شدند و گفتند راه توبه و رهایی از آنچه ما کردیم چیست؟ همگی بیرون آمدند و

روز اول ماه ربیع الآخر سال شصت و پنج در نُخَیله جمع شدند و لشکرگاه ساختند و سلیمان بن سرد را بر خود فرمانروا ساختند و گفتند به شام می‌رویم و خون حسین (ع) را مطالبه می‌کنیم. آنان به تواین مشهورند و چهارهزارتن بوده‌اند و از نخيلة بیرون آمدند و خود را به عین‌الوردة که در ناحیه فرقیسیاء است رساندند، آنجا جمعی از مردم شام که بیست هزارتن بودند و حصین بن نمیر فرمانده ایشان بود، به آنان برخوردند و جنگ کردند و سلیمان بن سرد از اسب پیاده شد و شروع به جنگ کرد. یزید بن حصین بن نمیر او را تیری زد و کشت و چون سلیمان بن سرد بر زمین افتاد، گفت: سوگند به خدای کعبه رستگار شدم و بیشتر بلکه عموم یارانش کشته شدند و آنان که باقی ماندند به کوفه بازگشتند. سر سلیمان بن سرد و مسیب بن نجبه را ادهم بن محرز باهلی پیش مروان بن حکم برد. سلیمان بن سرد هنگامی که کشته شد نود و سه سال داشت.^۱

خالد الاشعر بن خلیف

ابن منقذ بن ربیعة بن اصرم بن ضییس بن حرام بن حبشیة بن عمرو، او پدر بزرگ خرام بن هشام بن خالد کعبی است که محمد بن عمر واقدی و عبدالله بن مسلمة بن قعنب و ابوالنضر هاشم بن قاسم از او روایت نقل می‌کنند. خرام در قُدَید ساکن بود.

خالد اشعر پیش از فتح مکه مسلمان شد و در فتح مکه همراه پیامبر (ص) بود و او و گرز بن جابر راهی غیر از راهی را که پیامبر از آن وارد مکه شدند پیمودند و راه را اشتباه کردند و گروهی از سواران مشرک به آن دو برخوردند و هر دو شهید شدند. کسی که خالد اشعر را کشت، ابن ابی‌الاجدع جمحی بود.

هشام بن محمد بن سائب می‌گوید: نامش جیش بن خالد اشعر است.

عمرو بن سالم بن خضیرة

ابن سالم از خاندان مُلیح بن عمرو بن ربیعه و شاعر بوده است و چون پیامبر (ص) در حدیبیه فرود آمدند، عمرو چند گوسپند و شتر پروار به ایشان هدیه داد، و پیامبر فرمودند: خداوند

۱. برای اطلاع بیشتر در مورد تواین و قیام سلیمان بن سرد به نه‌ایة الادب، ج ۷، ص ۲۴۸ مراجعه فرمایید - م.

به عمر و برکت دهد. عمرو بن سالم و بدیل بن ورقاء در آن روز به حضور پیامبر (ص) رسیدند و او را از فریش و وضع آنان آگاه کردند. عمرو در فتح مکه یکی از سه رایتی را که پیامبر (ص) در فتح مکه برای قبیله آنان بسته بودند بر دوش می کشید، و هموست که در آن روز این رجز را می خواند:

«پروردگارا من پیرو و در جستجوی محمدم پیمانی استوار و کهن میان پدر ما و پدر او.»^۱

بُدَیْل بن ورقاء بن عبدالعزّی

ابن ربیعه بن جزّی بن عامر بن مازن بن عدی بن عمرو بن ربیعه. پیامبر (ص) نامه‌ای برای ایشان فرستادند و او و بَسْر بن سفیان را به اسلام دعوت فرمودند. نافع پسر بُدیل پیش از پدرش مسلمان شده بود و همراه مسلمانان در جنگ بئر معونه شرکت کرد و در آن جنگ شهید شد. پسر دیگرش عبدالله بن بُدیل در جنگ صفین همراه علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در آن جنگ شهید شد. بُدیل بن ورقاء همراه پیامبر (ص) در فتح مکه و جنگ حنین شرکت داشت و پیامبر (ص) او را به سرپرستی اسیران قبیله هوازن در جنگ حنین گماشتند و این اسیران و غنایم را در جعرانه تقسیم کردند. همچنین پیامبر (ص) بُدیل و عمرو بن سالم و بَسْر بن سفیان را هنگامی که عازم جنگ تبوک بودند، به قبیله بنی کعب گسیل داشتند تا آنان را برای حرکت آماده سازند و آنان همگی در جنگ تبوک همراه پیامبر (ص) بودند. بدیل بن ورقاء در حجة الوداع هم همراه پیامبر (ص) بود.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از جابر، از محمد بن علی، از بدیل بن ورقاء نقل می کند که می گفته است: * پیامبر (ص) ایام تشریق [روزهای اقامت در منی] به من فرمان دادند جار بزنم که این روزها، روزهای خوردن و آشامیدن است و روزه مگیرید.

ابو شریح کعبی

نام و نسبش چنین است: خویلد بن عمرو بن صخر بن عبدالعزّی بن معاویه بن محترش ابن

۱. از این رجز در منابع بسیار کهن از جمله در سیره ابن هشام، ج ۴، چاپ مصر، ۱۳۵۵ ق، ص ۳۶، هشت بیت و یک مصراع آمده است - م.